



□ غرب از منظر عقده‌به‌های تی‌و‌ویک ۲

بازگشت به جاهلیت

دیدگاه علامه استاد مرتضی مطهری (ره) درباره مغرب زمین



ولی حکمران حقوقی دارد که مردم باید ادا کنند. از این رو طبعاً در افکار و اندیشه‌ها نوعی ملازمه و ارتباط تصنعی به وجود آمد؛ میان اعتقاد به خدا از یک طرف، و اعتقاد به لزوم تسلیم در برابر حکمران و سلب حق هرگونه مداخله‌ای در برابر کسی که خدا او را برای رعایت و نگهداری مردم برگزیده است و او را فقط در مقابل خود مسئول ساخته است از طرف دیگر. همچنین قهراً ملازمه به وجود آمد میان حق حاکمیت ملی از یک طرف، و بی‌خدایی از طرف دیگر.^۴

غرب مرکز پیدایش دیکتاتوری

تجربه‌های تاریخی نشان داده است که جدایی علم و ایمان خسارت‌های غیر قابل جبران به بار آورده است. ایمان را در پرتو علم باید شناخت؛ ایمان در روشنائی علم از خرافات دور می‌ماند. با دور افتادن علم از ایمان، ایمان به جمود و تعصب کور و با شدت به دور خود چرخیدن و راه به جایی نبردن تبدیل می‌شود. آن‌جا که علم و معرفت نیست، ایمان مؤمنان نادان وسیله‌ای می‌شود در دست منافقان زیرک که نمونه‌اش را در خوارج صدر اسلام و در دوره‌های بعد به اشکال مختلف دیده و می‌بینیم.

علم بدون ایمان نیز تیغی است در کف زندگی مست، چراغی است در دست دزد برای گزیده‌تر بردن کالا. این است که انسان عالم بی‌ایمان امروز، با انسان جاهل بی‌ایمان دیروز، از نظر طبیعت و ماهیت رفتارها و کردارها کوچک‌ترین تفاوتی ندارد. چه

از نظر ما مسئله شناخت در فلسفه غرب لاینحل مانده است و بزرگ‌ترین نارسایی فرهنگی غرب، خلأ آرمانی است که روح بشر را سیراب کند.

ترجمه‌های فلسفه غربی به مطالب مضحکی بر می‌خوریم که به عنوان مطالب فلسفی از فیلسوفان بسیار بزرگ اروپا نقل شده است، و هم می‌بینیم فیلسوفان غربی دچار برخی مشکلات در مسائل الهی بوده‌اند و نتوانسته‌اند آن‌ها را حل کنند، یعنی معیارهای فلسفی‌شان نارسا بوده است. بدیهی است که این نارسایی‌ها زمینه‌فکری را به نفع ماتریالیسم آماده می‌کرده است.

در تاریخ فلسفه سیاسی می‌خوانیم، آنگاه که مفاهیم خاص اجتماعی و سیاسی در غرب مطرح شد و مسئله حقوق طبیعی و مخصوصاً حق حاکمیت ملی به میان آمد و عده‌ای طرفدار استبداد سیاسی شدند و برای توده مردم در مقابل حکمران حقی قائل نشدند و تنها چیزی که برای مردم در مقابل حکمران قائل شدند وظیفه و تکلیف بود، این عده در استدلال‌های خود برای این‌که پشتوانه‌ای برای نظریات سیاسی مستبدانه خود پیدا کنند، به مسئله خدا چسبیدند و مدعی شدند که حکمران در مقابل مردم مسئول نیست، بلکه او فقط در برابر خدا مسئول است، ولی مردم در مقابل حکمران مسئول‌اند و وظیفه دارند. مردم حق ندارند حکمران را بازخواست کنند که چرا چنین و چنان کرده‌ای؟ و یا برایش وظیفه معین کنند که چنین و چنان کن، فقط خداست که می‌تواند او را مورد پرسش و بازخواست قرار دهد. مردم حقی بر حکمران ندارند،

غرب و خلأ آرمانی

از نظر ما مسئله شناخت در فلسفه غرب لاینحل مانده است^۱ و بزرگ‌ترین نارسایی فرهنگی غرب، خلأ آرمانی است که روح بشر را سیراب کند. عجباً با این‌که ویل دورانت اعتراف می‌کند که خلأ موجود در درجه اول یک «خلأ آرمانی» است، خلأ در ناحیه مقاصد و غایات و آرمان‌ها این خلأ است که به پوچی‌گرایی منتهی شده است. با این‌که تصدیق می‌کند که این خلأ، خلأ نوعی تفکر و نوعی ایمان به مقاصد و اهداف انسانی است، با همه این‌ها می‌پندارد که با هر نوع معنویتی هر چند از حدود قوه تخیل تجاوز نکند، چاره‌پذیر است. می‌پندارد سرگرم شدن به تاریخ و هنر و زیبایی و شعر و موسیقی قادر است چنین خلأ را که از عمق فطرت آرمان‌خواه و کمال مطلوب جوی انسان ناشی می‌شود، پر کند.^۲

نارسایی مفاهیم فلسفی غرب

دومین علتی که درباره گرایش‌های جمعی مادی در جهان غرب بسیار قابل اهمیت است، نارسایی مفاهیم فلسفی غرب است. حقیقت این است که غرب در آنچه حکمت الهی نامیده می‌شود، بسیار عقب است و شاید عده‌ای نتوانند بپذیرند که غرب به فلسفه الهی مشرق و خصوصاً فلسفه اسلامی نرسیده است. بسیاری از مفاهیم فلسفی که در اروپا سر و صدای زیادی به پا می‌کند، از جمله مسائل پیش پا افتاده فلسفه اسلامی است. در ترجمه‌های فلسفه غربی به مطالب مضحکی بر می‌خوریم که به عنوان مطالب فلسفی از فیلسوفان بسیار بزرگ اروپا نقل شده است، و هم می‌بینیم فیلسوفان غربی دچار برخی مشکلات در مسائل الهی بوده‌اند و نتوانسته‌اند آن‌ها را حل کنند، یعنی معیارهای فلسفی‌شان نارسا بوده است. بدیهی است که این نارسایی‌ها زمینه‌فکری را به نفع ماتریالیسم آماده می‌کرده است.^۳

نارسایی مفاهیم اجتماعی و سیاسی

انسان عالم بی‌ایمان امروز، با انسان جاهل بی‌ایمان دیروز، از نظر طبیعت و ماهیت رفتارها و کردارها کوچک‌ترین تفاوتی ندارد. چه تفاوتی هست میان چرچیل‌ها و جانسون‌ها و نیکسون‌ها و استالین‌های امروز با فرعون‌ها و چنگیزها و آتیلای‌های دیروز؟

تفاوتی هست میان چرچیل‌ها و جانسون‌ها و نیکسون‌ها و استالین‌های امروز با فرعون‌ها و چنگیزها و آتیلای‌های دیروز؟^۱

سقوط؛ سرنوشت نهایی غرب

اگر ما بعضی از این امور مادی را ملاک پیشرفت بگیریم، به سادگی می‌شود گفت تاریخ متکامل است. مثلاً اگر ما قدرت را بالخصوص در نظر بگیریم، بسیاری از جامعه‌ها را باید گفت «جامعه‌های پیشرفته». مخصوصاً جامعه‌های غربی مثل امریکا، چود قدرت‌شان (نسبت به گذشته) خیلی بیشتر است یا اگر ثروت را در نظر بگیریم، ثروت‌شان خیلی بیشتر است، ولی اگر مثلاً خبرهای انسانی را در نظر بگیریم قدری کمیت آن‌ها لنگ می‌شود، یعنی خود غربی‌ها نیز دیگر مدعی پیشرفت نیستند.

مسئله‌ای که در این جا مطرح شده است تحت عنوان «انحطاط غرب» که اکنون مسئله مهمی در دنیا شده است، ارتباطی با مسئله قدرت ندارد. در حالی که غرب از نظر تکنیک روز به روز پیشتر می‌رود، همواره صحبت از انحطاط غرب است، و تازه غرب نه فقط با معیار ارزش‌های اخلاقی انحطاط دارد، بلکه با برخی معیارهای دیگر انحطاط دارد. در شرایطی که روز به روز از نظر فنی قوی‌تر و مجهزتر می‌شود، در حال انحطاطی است که منجر به سقوط آن خواهد شد؛ از درون خودش، خودش را دارد می‌خورد و همین سبب اضمحلال و فنا و سقوطش خواهد شد.

ارزش امور معنوی در حدی است که یک جامعه با همه قدرت‌ها و ثروت‌ها و امکانات و علوم و فنون، از درون پوک و خالی می‌شود و خطر سقوط آن را تهدید می‌کند.

سولژنیستین، به گفته امیر طاهری در مقاله «از مجمع الجزایر گولاگ» در کیهان می‌گوید: «غرب به دو مصیبت گرفتار است و به همین جهت تهدید به سقوط می‌شود؛ یکی خلأ آرمانی، دیگر جهنم خوشی‌ها». این خلأ آرمانیکه او می‌گوید مربوط می‌شود به مسئله‌ای که ما در کتاب قیام و انقلاب مهدی (ع) طرح کردیم که تکامل انسان در جهت‌هایی از وابستگی به طبیعت بیرونی و درونی و انسان‌های دیگر و به سوی وابستگی به عقیده و آرمان بوده و خواهد بود.^۲

امثال «توین بی» نظرشان در مورد هر تمدن به طور جداگانه بوده است و لذا تمدن غرب را محکوم به زوال و فنا می‌دانند، ولی در همان حال که تمدن غرب را محکوم به فنا می‌دانند، برای خیلی از سرزمین‌ها رشد و ترقی‌ای را پیش‌بینی می‌کنند.^۳

دایگان مهربان غرب!

برخی از غرب‌پرستان، وقتی که در این مسئله (ارث) داد سخن می‌دهند و نقص سهم الارث زن را یک وسیله تبلیغ و هیاهو ضد اسلام قرار می‌دهند، موضوع مهر و نفقه را پیش می‌کشند، می‌گویند: چه لزومی دارد که ما سهم زن را در ارث از سهم مرد کمتر قرار می‌دهیم و آن‌گاه این کمبود را به وسیله مهر و نفقه جبران کنیم؟ چرا چپ اندر قیچی کار کنیم و لقمه را از پشت گردن به دهان ببریم؟ از اول سهم الارث زن را معادل سهم الارث مرد قرار می‌دهیم تا مجبور نشویم با مهر و نفقه آن را جبران کنیم. اولاً این دایگان مهربان‌تر از مادر، علت را به جای معلول و معلول را به جای علت گرفته‌اند، این‌ها خیال کرده‌اند مهر و نفقه وضع خاص ارزش زن است، غافل از این که وضع خاص ارزش زن، معلول مهر و نفقه است.

ثانیاً گمان کرده‌اند آنچه در اینجا وجود دارد، صرفاً جنبه مالی و اقتصادی است، بدیهی است اگر تنها جنبه مالی و اقتصادی مطرح بود، دلیلی نداشت که مهر و نفقه‌ای در کار باشد و یا سهم الارث زن و مرد تفاوت

داشته باشد. چنان‌که در مقاله پیش گفتیم اسلام جهات زیادی را که بعضی طبیعی و بعضی روانی است، در نظر گرفته است، در صورتی که مرد طبعاً از همه آن‌ها آزاد است؛ از طرف دیگر قدرت کمتر او از مرد در تولید و تحصیل ثروت، و از جانب سوم استهلاک ثروت بیشتر او از مرد؛ به علاوه ملاحظات روانی و روحی خاص زن و مرد، و به عبارت دیگر روانشناسی زن و مرد و این که مرد همواره باید به صورت خرج کننده برای زن باشد و بالاخره ملاحظات دقیق روانی و اجتماعی که سبب استحکام علقه خانوادگی می‌شود. اسلام همه این‌ها را در نظر گرفته و مهر و نفقه را از این جهات لازم دانسته است. این امور ضروری و لازم، به طور غیر مستقیم، سبب شده که بر بودجه مرد، تحمیل وارد شود. از این رو، اسلام دستور داده که به خاطر جبران تحمیلی که بر مرد شده است، مرد دو برابر زن سهم الارث ببرد، پس تنها جنبه مالی و اقتصادی در میان نیست که گفته شود چه لزومی دارد در یک جا سهم زن کسر شود و در جای دیگر جبران گردد.^۴

اسلام، تنها راه نجات غرب

اکنون نوبت آن است که ما اصول اساسی و ارکان اصلی سیستم اخلاقی غرب را دقیقاً بررسی کنیم، سپس فلسفه اخلاق جنسی اسلامی را که با اخلاق جنسی قدیم و جدید غرب مغایر است توضیح دهیم، تا یک بار دیگر روشن شود یگانگی مکتبی که صلاحیت رهبری بشر را دارد اسلام است، و هم روشن شود که کار غرب در فلسفه اجتماعی به هذیان و پریشان‌گویی رسیده است؛ وقت آن است که غرب مانند همه زمان‌های دیگر، با همه تقدیمی که در علوم و صنایع دارد، فلسفه زندگی را از شرق بیاموزد.^۵

پی‌نوشت‌ها

۱. مجموعه آثار استاد مطهری، ج ۱۰، ص ۲۵۷.
۲. همان، ج ۲، ص ۳۴.
۳. همان، ج ۱، ص ۴۹۴.
۴. همان، ج ۱، ص ۵۵۳ و ۵۵۴.
۵. همان، ج ۲، ص ۳۵ و ۳۶.
۶. همان، ج ۱۵، ص ۲۰۲.
۷. همان، ج ۱۳، ص ۸۱۷.
۸. همان، ج ۱۹، ص ۲۳۸ و ۲۳۹.
۹. همان، ج ۱۹، ص ۶۴۳.